

هیچ کاری که آدمیت طبیعی آدم را جاری کند، گناه نیست

گفت و گوی مجله همشهری جوان با امیر پوریا درباره زندگی، مرگ و روابط انسانی

چاپ شده در : مجله همشهری جوان به سردبیری جواد رسولی

زمان انتشار : بهمن ماه ۱۳۹۱

هفته نامه "همشهری جوان" در صفحه آخر خود هر بار با یکی از نویسندگان، سینماگران، شاعران و فعالان عرصه های دیگر مصاحبه ای می کند که اغلب سوال هایش همین هایی اند که در این جا می بینید و برای همه، کم و بیش تکرار می شوند. تلاش علی سیف الهی گفت و گو کننده مسئول این بخش بر این است که نتیجه کار، طنزآمیز و مفرح از آب در بیاید و این کوشش حتی در مقدمه ای که در توصیف هر مصاحبه شونده می نویسد، روشن است.

*

*

*چند تا رفیق دارید که اگر امشب بخواهند بیایند خانه تان و شما حوصله نداشته باشید، به آنها راستش را می گوید؟ چطور به اینجا رسیدید؟

-در مورد رفاقت، مثل روابط استاد و شاگردی یا حتی رفت و آمد با فامیل، خیلی زیاد به رتبه بندی معتقدم. رده های مختلف را بر اساس حس هایم نسبت به آدم ها و برداشتم از میزان ظرفیت و قابل اعتماد بودن شان، از هم جدا می کنم. در چنین موقعیتی، به رده های اول و دوم که حتماً آدم های فهیمی هستند، راحت می گویم که امشب حال و رمق کافی برای هم نشینی ندارم. ولی تماس رده های بعدی را اصلاً جواب نمی دهم و خوشبختانه تکنولوژی امکان این جور گم و گور شدن ها را فراهم می کند! کلاً این جور تقسیم بندی ها و ابرازشان به آدم ها را با این که معمولاً در ایران به آدم ها برمی خورد، عین مهربانی می دانم. چون اغلب آدم ها اگر بدانند که با مقداری "تحمل" داری کنارشان می نشینی، حتماً دوست ندارند در این موقعیت بمانند و خودشان را تحمیل کنند. حتی این که در مورد شاگردانم تقسیم بندی ذهنی بسیار اعصاب خردکنی دارم و انبوهی را می گویم "توی کلاس بوده اند" و معدودی را "شاگرد"م می دانم، باز چون معیارهای خودش را دارد، اغلب برای بچه ها قابل درک تر از کسانی است که مثل عمه بزرگ های فامیل، همه را

تحویل می گیرند؛ یا دست کم امیدوارم درک کنند. به طور کلی تصور می کنم این عین "عدالت" است که آدم ها را طبق حد و سطح فهم و شعور و مهر و همراهی شان رده بندی کنیم؛ و "مساوات" به این معنا که همه در نظر آدم یکی و یکسان باشند، عین بیرحمی و دروغ و درنظر نگرفتن آدمیت آدم هاست.

* اگر روباه بودید به جای لک لک دوست داشتید کی را به مهمانی تان دعوت کنید و بهش آنطور غذا

بدهید؟ چرا؟

-کلاً هرگز نیازی به این کار پیدا نمی کنم؛ چون با صراحتی کاملاً خَرکی، حس منفی ام را ابراز می کنم و کار به این جاها نمی کشد که بخواهم به طور زیرجُلکی حال طرف را بگیرم. می توانید به حرف هایم درباره عملکرد ناصحیح وزارت ارشاد و سازمان صدا و سیما در دو قسمت برنامه " دو قدم مانده به صبح" در آبان ۸۸ مراجعه کنید؛ با به انبوه یادداشت های انتقادی ام درباره ابتدال یا سفارشی سازی یا باد به پرچمی در سینما؛ یا به اقوال کسانی که توی کلاس هایم بوده اند در وصف عصبانیت های همراه با تحقیر جهالت و ... همین طور به جا خوردن های اطرافیان از روراستی ای که خیلی وقت ها به ضررم است ولی کنارش نمی گذارم.

* طولانی ترین روز زندگیتان کی بود؟ چرا به نظرتان اینقدر طولانی آمد؟

-با این سوال تان، دو سه روز مختلف یادم می آید. ولی راستش همه از فرط تعدد فضاهای لذتبخش و شیرین شان، طولانی به نظرم آمدند. از جایی و جمعی و لذت عمیقی به فضا و موقعیت دلپذیر دیگری که تصادفاً در همان روز شکل گرفته بود، می رفتم و این اتفاق دست کم دو یا سه روز مختلف در سال های اخیر پیش آمده. در نتیجه، به نظرم جواب اصلی سوال تان این است که لزوماً اتفاقات منفی و مکث های پراسترس بر وقایع ناگوار نیست که به نظر طولانی می آید. باید قدرت ثبت لذات و به خاطر سپردن طعم لحظه لحظه شان را داشته باشی تا طول آنها هم در ذهنت به اندازه رنج ها، کش بیاید.

* اگر آخرین بازمانده زمین باشید چه کار می کنید؟

-خب، زیاد مشکلی برایم پیش نمی آید. چون امیدوارم در این آخر الزمانی که تجسم کرده اید، فیلم ها و آرشيو موسیقی و کتاب هایم پیشم باشد! فقط در موارد مشخص و بسیار ساده انسانی مثل غذا و اینها مشکل خواهم داشت که آن هم یک جورى می گذرد! هنر و ادبیات، آدم را به صدها هزار آدم و زندگى دیگر وصل می کند و دیگر چیزی موسوم به تنهایی باقى نمی ماند.

* چیزی که دکمه عشقتان را فشار می دهد چی است؟

-راستش یک چیز نیست و موارد زیادی است و بسیار هم انسانی است و به کائنات و هپروت مربوط نمی شود و مقادیری از آن هم غیرقابل چاپ است. بهتر است بی خیالش بشوید! ولی برای این که خیلی هم بی جواب نمانید، یکی اش را می گویم: تماشای فیلم "سرگیجه" هیچکاک، همان طور که یک بار در مقاله ای توضیح دادم، آدم را به هوس عاشق شدن می اندازد.

* می خواهید روی سنگ قبرتان چی بنویسند؟

-اگر می شد، دوست داشتم بنویسند "این جا مردی خفته که وقتی بود، همان جور که می خواست، زندگى کرد". از تجسم قیافه همجنس هایی که با حسادت و فحش های زیرلبي یا غیرهمجنس هایی که با واکنش هایی مانند "عجب رویی داره" (با تشدید حرف "جیم") با این سنگ نوشته رو به رو می شوند، لذت بدجنسانه ای می برم!

* فرض کنید همسرتان مریض است و یک دارو هست که حکم معجزه را برای زنده ماندنش دارد و این دارو را فقط یک فروشنده می فروشد که او هم طمع کرده و می خواهد دارو را با قیمتی خیلی بالاتر از آنی که واقعا هست بفروشد. شما هم پول ندارید. می دزدیش یا نه؟

-خب، شما این را به عنوان سوالی با طرح یک موقعیت فرضی و خیالی مطرح کردید، ولی من به طور واقعی در طول هر دو زندگی زناشویی گذشته ام در این موقعیت یا مشابه آن (مثلاً کتابی که همسر "وقت" لازم داشت) قرار گرفته ام و همین کار را هم کرده ام. این جایی است که دزدی از اخلاقی ترین کارهای عالم به حساب می آید! مانند دروغ های شخصیت های فیلم های فرهادی که اگر نگویند، معلوم می شود حقانیت انسانی شان و میل به بقا را از دست داده اند.

*می توانید جایی / کسی / چیزی را نام ببرید که زندگیتان را به دو قسمت قبل و بعد تقسیم کرده باشد؟
قبلش چی فکر می کردید. بعدش چی؟

-جهت اطلاع خوانندگان تان عرض می کنم که در توضیح این سوال به ما گفتید مسائلی مانند ازدواج و تولد بچه قبول نیست، مگر این که دلیل قانع کننده ای برای شرح تفاوت ازدواج تان با ازدواج های دیگران داشته باشید. من هم تاریخی را می گویم که هیچ کدام از این دو مسئله نیست؛ ولی به آنها مربوط است: ۱۲ مرداد ۷۹. بگذارید نگویم چه اتفاق میمون و مبارکی در این روز برایم افتاد اما عرض می کنم که امیر پوریای مقطع آغاز شده از سال ۷۲ تا پیش از آن روز، موجود بسیار بیس، بزدل، بدون ریسک پذیری، محتاط و پر ادا و اطواری بود. هیچ بلد نبود از زندگی لذت ببرد. و این که آرزویش است نگاه هجوآمیز گروچو مارکس کبیر را به زندگی و دنیا داشته باشد، هیچ معلوم نبود. حتی طنز و بددهنی و صراحت دیوانه وارش که همه به تاسی از گروچو است، کاملاً نهان و نامشخص بود. در یک کلام، "چلمن" (یا با تلفظ مهران مدیری وارش، "چرمنگ") محض بود. امیدوارم الان نباشد!

*اگر می توانستید یک نفر را در تاریخ بکشید، آن یک نفر کی بود؟

-در دورانی که بهش می گویم "نیپیلیسم سن بلوغ" و خیلی از آدم ها که از کودکی توهمات بزرگ در سر می پروراندند، دچارش می شوند(نمونه اش آلوی سینگر فیلم "آنی هال" وودی آلن که در بچگی با

فکر کردن به اتمام دنیا، افسردگی می گیرد!)، همیشه لیست ده نفره ای داشتم از کسانی که اگر می شد، می کشتم شان. از کسانی که نمی توانم بگویم تا مایکل جکسون، آن سال ها در این لیست بودند و الان خودم هم نمی دانم چرا! اما حالا این فهرست را اختصاص می دهم به کسانی که لو می دهند. مهم نیست که چه چیزی را؛ کلاً کسانی که لو می دهند. در نظر بگیرید که لودادن از کسی بر می آید که رازی را بداند و رازها هم فقط جلوی کسانی که در یک دوره ای در زمره "دوستان" به حساب می آیند، گفته یا آشکار می شود. بنابراین، این فهرست کسانی که لو می دهند، حتماً پهلو می زند به آن نگرشی که از دل فیلم های فرد زینه مان قابل استخراج است و زمانی با علی معلم بر سرش هم صحبتی ها و میزگردها داشتیم: این که «خائن» بدتر از دشمن است. دشمن کارش و نسبتش با آدم، خصومت ورزیدن و تقابل است؛ ولی دوستی که چیزی و چیزهایی بین تو و او رد و بدل شده و بعدتر افشایشان می کند، ستون دوستی یعنی اعتماد را برداشته و دودستی توی فرق سرت کوبیده است؛ و چیزی از این تلخ تر نمی شود.

*این روزها چه ترانه ای را با خودتان زمزمه می کنید؟

-مجاورت من با انواع و اقسام قالب های موسیقی آن قدر زیاد است که روزی ۱۰ - ۱۵ قطعه مختلف

را البته با ناشیگری زمزمه می کنم. ولی مدتی است یکی از هرروزی ها قطعه مشهور **A Whiter Shade**

of Pale از گروه قدیمی و "پیرِ دیرِ Procol Harum" است.

*فکر می کنید خدا هیچ وقت شما را ببخشد؟ چرا؟

- در متن نمایشنامه "پچ پچه های پشت خط نبرد" نوشته علیرضا نادری که اخیراً دوباره توسط گروه

جوانی اجرا شد، دیالوگی هست که می تواند از زبان من بازگو شود. کاراکتری که در اجرای خود نادری،

فرهاد اصلانی و در اجرای اخیر، نوید محمدزاده بازی اش می کرد، با خودش می گوید "توی زندگیم هیچ

کاری نکرده م که لااقل از یه نظر، گناه به حساب نیاد!" با این وجود، نه تنها تصور می کنم خدا می بخشد،

بلکه اصلاً اینها را به سیاق قضاوت های سطحی و دم دست دوستان و دوست نمایان و اخلاقیات کلیشه ای عادت شده اطراف ما، گناه به حساب نمی آورد. میزان بنده فهمی خداوند، فراتر از فهم ما و توهمات هراس آلودی است که در ذهن و ضمیرمان نشانده اند.